

یادمانده‌هایی از همنشینی‌های گاه به گاه

بی‌اطلاع بود ابایی نداشت. از ورزش و تحرک رویگردان بود و به غذا علاقه فراوان داشت. چند ماه پیش از درگذشتش که نزدیک ۹۰ سالگی بود کاملاً سرپا و هوش و حواس‌اش به جا بود.

چند خاطره را که نقل کرده و در یادم مانده است در زیر می‌آورم: – هنگامی که پیش از فرار از ایران گویا در آذربایجان در حال اختفا به سر می‌برده، یک افسر سلطنت طلب او را می‌بیند. می‌گفت تصور می‌کردم کارم تمام شد! آن افسر به او می‌گوید عقایدت را قبول ندارم ولی دوست منی و گله می‌کنی که چرا به خانه‌اش نرفته! و او را می‌برد و مدتی در خانه‌اش پناه می‌دهد.

– بازگشت او به ایران مصادف با واپسین سال زندگی خلیل ملکی بود. خیلی دلش می‌خواست او را ببیند ولی از ترس مراقبت‌های ساواک این‌کار را نکرده ولی با واسطه‌هایی برای هم پیام می‌فرستاده‌اند. می‌گفت تا مدت‌ها مأموران ساواک مراقب‌اش بوده‌اند و وقتی هم اطرافیان او دلیل آن را پرسیده بوده‌اند گفته بودند باید مراقب بود چون ممکن است فیلش دوباره یاد هندوستان کند.

– از طرف حزب توده مأموریت داشته به سیداحمدکسروی نزدیک شود و از کارهای او به حزب گزارش بدهد. می‌گفت مقامات نظامی از موضوع اطلاع یافته و به کسروی هشدار داده بودند، ولی کسروی نمی‌پذیرفته.

– می‌گفت پس از رفتن به چین تحوّل فکری و رویگردانی‌اش از مارکسیسم آغاز شده بود. بحران بسیار سختی از نظر فکری داشته و حتی مدتی در فکر خودکشی بوده. می‌گفت عرفان، به ویژه آثار مولوی در این زمینه کمک فراوانی به او در برون رفت از این بحران کرده بوده است.

– نقل می‌کرد که ماه‌های اول انقلاب دکتر محمد جعفر محبوب به او گفته بوده که با وضعیت فعلی که در مملکت پیش آمده نمی‌تواند بسازد و خود را منطبق کند و تصمیم گرفته از ایران برود. می‌گفت به او گفتم من چون یک بار تجربه زیستن در غربت را داشته‌ام و تلخی‌ها و سختی‌های آن را تحمل کرده‌ام تحت هیچ شرایطی ایران را ترک نخواهم کرد.

تحوّلات روسیه را با علاقه و حساسیت از طریق تلویزیون روسیه دنبال می‌کرد. نگران آینده سرزمینی بود که بخش عمده‌ای از عمرش را در آن گذرانده بود و برای پیروزی نظام پیشین آن در به در شده بود. خاستگاه عشق کهنه‌اش ره‌ایش نمی‌کرد!

درخصوص ایران هم به ویژه همیشه نگران پاره پاره شدن و تجزیه بود. باوجود دانش وسیع و تجربه زیاد، به ویژه در سال‌های اخیر به نظریه توطئه‌گرایش یافته بود. به ویژه نگران شیطنتهای مخرب روس و انگلیس بود.

فرخ امیرفریاد

هدف از این یادداشت کوتاه ذکر چند مورد است که اطلاع از برخی از آن‌ها برای شناخت دکتر رضا مفید است. احتمال دارد مرحوم رضا این موارد را با دیگران نیز مطرح کرده باشد و شاید در جاهایی نیز چاپ شده باشد. کوتاهی این نوشته می‌تواند جبران درج احتمالی این حرفه‌ها در منابع دیگر باشد.

چهره دکتر عنایت‌الله رضا را نخستین بار در تلویزیون دیدم، حدود ۴۰ سال پیش. در میزگردهایی با پرویز نیکخواه و برخی دیگر شرکت می‌کرد و با هیجان و حرارت از مارکسیسم و کمونیسم انتقاد می‌کرد. رضا افسر توده‌ای نیروی هوایی بود و در سال‌های دهه بیست از ایران گریخته بود. نخست به شوروی و بعداً به چین رفته و سال‌ها در این دو کشور زندگی کرده بود. در سال ۱۳۴۷ گویا به وساطت برادرش فضل‌الله رضا که آن هنگام رئیس دانشگاه تهران و طرف توجه دستگاه بود توانسته بود از پشت پرده آه‌ن‌ن به ایران بازگردد.

زمان بازگشت او به ایران دوران محبوبیت چپ و مارکسیسم میان روشنفکران و دانشجویان بود و طبیعتاً حرف‌های او به ویژه از تلویزیون ملی ایران جاذبه‌ای برای کسانی که می‌باید مخاطب آن می‌بودند نداشت. گذشته از تلویزیون، در نشریات نیز در همین زمینه مطلب می‌نوشت و مطالبی هم ترجمه و تألیف می‌کرد از جمله در *مجله اندیشه‌های رستاخیز* که ارگان تئوریک حزب رستاخیز بود. البته از همان هنگام کتاب‌هایی نیز در حوزه تاریخ ایران باستان از پژوهشگران روسیه و شوروی ترجمه و منتشر می‌کرد. فرد صاحب‌نظری که از دوستان و معاشران رضا هم بود می‌گفت کتاب *کمونیسم و دموکراسی* او را حتی خود دستگاه بسیار تند و یکسویه دیده و پخش آن را متوقف کرده است!

اما آشنایی حضوری من با دکتر رضا در اوایل دهه شصت در دفتر دوستی ناشر بود. وقتی به نکته‌ای که در کتاب *امروز* گفته بود اشاره کردم اندکی ظن‌ین شد! شاید فکر کرده بود با نیت خاص و با مطالعه قبلی به آن جا آمده‌ام! گفتم این که مربوط به مدت‌ها پیش بوده. پدر ناشر که از صاحب‌منصبان پیشین بود او را از نگرانی درآورد و گفت امیرفریاد اولین بار هم که مرا دید به مصاحبه ده‌سال پیش من اشاره کرد! بعدها به این نتیجه رسیدم که این گونه نگرانی‌ها حاصل سال‌ها غربت، دربدری و... زندگی در جوامع بسته بوده که همه به هم ظن‌ین بوده‌اند و این در وجود او ریشه دوانده بود. باری پس از این آشنایی، خوشبختانه فرصت‌هایی پیش می‌آمد که من او را ببینم.

رضا همیشه ظاهری آراسته و مرتب داشت. بسیار مؤدب بود و در این ادب بزرگ و کوچک و وضع و شریف نمی‌شناخت. ضمن این که مؤدب و مبادی آداب بود حرف‌هایش از چاشنی طنز خالی نبود و گه گاه حکایات بامزه و شیرین نقل می‌کرد. در داوری فوق‌العاده محتاط و مُنصف بود. از بیان «نمی‌دانم» درباره موضوعاتی که کم اطلاع یا